



مریم شاه‌پسندی  
تهران

## اختراع عزیز

قطعی برق، صدواندی پله را خودشان بالا و پایین رفته‌اند.

ادیسون جان، شاید از این حرف به شگفت درآیی اما در گرم‌ترین ساعت در گرم‌ترین شهر ایران هم برق می‌رود. شما که غریبه نیستی؛ بی‌تعارف می‌گوییم که معتقدیم همه این تقصیرها به گردن برق است و رفت‌وآمدهای نا بجایش. اگر از همان اول اختراعش نمی‌کردی یا اصلاً اگر پایش به ایران باز نمی‌شد، این همه مشکل نداشتیم. در گرما سوخاری هم می‌شدیم، کسی شکایتی نداشت و تازه خدا را شکر می‌کردیم که بیشتر از این به خطاستوا نزدیک نیستیم. اما اکنون مانده‌ایم چه فکری برایش داشت به باشیم. حتی نمی‌دانیم برای درست‌کردنش، شکایت‌مان را به کجا باید ببریم؛ اداره برق؟ گرما؟ شما؟ بیشتر از این نامه را ادامه نمی‌دهم چون نورشمعی که از صدقه سر بودنش، می‌توانم ببینم و بنویسم، هر لحظه کمتر می‌شود. خلاصه این که این روزها ملالی نیست جز دوری شما و برق عزیزتان!



سلام! راستش گمان می‌کنم سال‌ها پیش، بعد از آن اختراع مهم به خیالت آمده بود، فکر می‌کردی امکان ندارد باز هم به خاطر برق گره در کار کسی بیفتد اما اشتباه می‌کردی! چون این روزها در کشور غنی من، ایران، برق دغدغه‌ای شده روی دغدغه‌هایمان! مثلاً خبر دارم از قرارهای کاری مهم که کنسل شده‌اند، کلاس‌های آنلاینی که به هم پیچیده‌اند، کارهای اداری و بانکی که متوقف شده‌اند و مسابقات جهانی که به باخت منجر شده‌اند. خبر دارم از سالمندانی که با پادرد و کمردرد بسیار به خاطر



سیدامیرحسین امامی  
تهران

## نامه‌ای به ادیسون

سلام آقای ادیسون، یادش بخیر که در زیرزمین خانه پدرت به تکاپو می‌افتادی تا کسی در عالم، شبش را بدون روشنایی نگذراند. تا مریضی از نبود روشنایی و برق، جانش از دست نرود. اواخر قرن ۱۹ بود که الکترون‌ها را پشت هم گذاشتی تا از حرکت‌شان، نور زندگی مان روشن شود و از آن موقع بود که جهان متحول شد؛ تحولی عمیق؛ این که امروز تحول را از ثانیه‌ای به ثانیه دیگر می‌دانند و بعضی اوقات از تحولات جهان جا می‌مانیم. اما جناب ادیسون، الهی که نور به قبرت ببارد و خوش به حالت که رفتی و ندیدی ایرانیان مقیم شهرهای مختلف، در دهه دوم قرن ۲۱، در تاریکی شب به دنبال شمع



می‌گردند تا بتوانند شام‌شان را سر موقع میل کنند، بیمارستان‌ها در اوج کرونا نگران قطعی برق و دستگاه‌های تنفسی هستند و ما نگران این که چند روزی است برق‌هایمان رفته. اما عجیب‌تر از آن، این است که پرده را که کنار می‌زنی، کوچه بن بست ما تاریک‌تر از شب بی‌ماه است و تنها نور اتاقی کوچه را روشن کرده. آن را نمی‌دانم ولی انگار برق را تو آوردی برای بشریت و حال برق فقط برای خواص است، نه برای بشریت. به قول بنده خدایی، ترسناک‌تر از رفتن برق، برقی است که خیلی وقت است نرفته.



عطیه ضرابی  
تهران

## نسخه‌پیچی به سبک خط خطی

سقف سفید است. نور لامپ هم سفید است ولی چشم‌ها را اذیت نمی‌کند. بوی استامینوفن از در و دیوار اتاق به سمت بینی‌ام حمله می‌کند. چشم‌هایم را می‌چرخانم؛ باز هم همه جا سفید است! نکند وارد بهشت شده‌ام؟ مغزم می‌خارد. می‌خواهم ناخن‌های بلندم را از گوش‌هایم به مغزم برسانم تا یک تکانگی به آن بدهم، جدیدا خیلی متفکر شده برای من! صدای جیغ می‌آید؛ شاید دوباره مامان سوسک دیده. هزار بار گفتم از این حیوان سیکس‌پک دار نترس؛ جذابی ست برای خودش. به گوشش نمی‌رود. چرا دکتر را صدا می‌کند؟ چرا اسم من را می‌آورد؟ من که خوبم! فقط نمی‌توانم تکان بخورم. این چه رنگ عجیبی ست که همه به آن علاقه دارند؟ لباس همه پنج نفری که بالای سرم ایستاده‌اند هم سفید است! نکند حوری بهشتی‌اند و به من نمی‌گویند که پررو نشوم؟! وا، خانم محترم، چرا چراغ‌قوه‌ات را کردی وسط چشم‌های من؟ برو آن طرف. کور شدم! دست و بالم بسته شده؛ ناله و داد و بیداد که می‌توانم بکنم! اصلاً من همیشه حالم از بیمارستان به هم می‌خورد. چه الان، چه آن موقع که برای آخرین بار با مامان رفته



## قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۶۴ ۲۴ تیر ۱۴۰۰

نوجوان  
جام



اگه تا حالا

نمی‌دونستی

چطوری می‌تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می‌کنم

کافیه یه پست

با متن زیبا تو

پیج شخصی

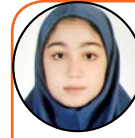
خودت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پابینش

قرار بدی؛ ما تورو

پیدا می‌کنیم



پریسا سادات مناجاتی  
کرج

## همیشه اول، از آخر!

پدرجان با پیژامه مامان دوزنشان روی کاناپه دراز کشیده بود و همان‌طور که تخمه آفتابگردان می‌خورد و با هیجان فوتبال می‌دید آن وسط‌ها چیزهایی زیر لب زمزمه می‌کرد. سردار آزمون اولین گلش را که زد پدر با حسرت آهی کشید و گفت: آخ این پسر چقدر من را یاد جوانی‌های خودم می‌اندازد. برگشتم و با چشم‌های پرسشگر نگاهش کردم. بابا کمی به حالت نیم‌خیز درآمد و ادامه داد: مگه نگفته بودم بهت باباجان، من در اردوی تیم ملی بودم. علی دایی رفیق گرما به و گلستانم بود اما حیف از این بخت شوم. درست قبل از مسابقه انتخابی، رباط صلیبی‌ام پاره شد و این شد که این شد که الان اینجا نشسته‌ام و فوتبال تماشا می‌کنم. در حالی که از تعجب داشت شاخ‌هایم بیرون می‌زد، گفتم: پدرجان یادت می‌آید سیزده بدر پارسال که با شوهر خاله و دایی و بچه‌هایش بازی کردیم، تیم ما بالغ بر هشت گل خورد؟ چطور ممکن است شما در تیم ملی بوده باشید؟ پدر اخمی کرد و گفت: بچه‌جون من دلم برای شوهر خاله‌ات سوخت و گفتم تازه داماد است، بگذار آبرویش در خانواده حفظ شود. تازه به او آوانس دادم و گرنه مادر می‌داند من در جوانی چه ورزشکاری بودم! مادر از آشپزخانه داد زد: آره عزیزم، پدرت همیشه در مسابقات طناب‌کشی و دوومیدانی اول می‌شد، منتها از آخر اما خدایی در ورزش منج عالی بود. پدر به مادر نگاه کرد و با گلایه گفت: باشه خانم، شما که نمی‌دانید که رباط صلیبی چه عضو مهمی است؛ از قلب هم مهم‌تر است و بعد برای این که حواس بقیه را پرت کند صدای تلویزیون را زیاد کرد و گفت: خب دیگر نیمه دوم شروع شد.



سند کمپانی پژو ۲۰۶ مدل ۱۳۸۷ رنگ خاکستری شماره موتور 14187032509 شماره شاسی NAAP02ED49J028980 به‌نام صادق محمدی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

شناسنامه مالکیت، سند کمپانی، کارت سوخت خودرو پراید مدل ۱۳۸۴ به رنگ سورمه‌ای تیره شماره انتظامی ایران ۱۳-۹۲۹-۲۴ شماره موتور 01145249 شماره شاسی S1412284529830 به‌نام سودابه فرهمند مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی خودرو اتوبوس بیابانی مان RO7 مدل ۱۳۹۱ به رنگ سفید روغنی شماره انتظامی ایران ۵۵-۳۷۵ ع ۵۴ شماره موتور 50429941782999 شماره شاسی ND9R390528EY12010 به‌نام صیاد ابدالی و توحید سالمی کهنه شهری مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.